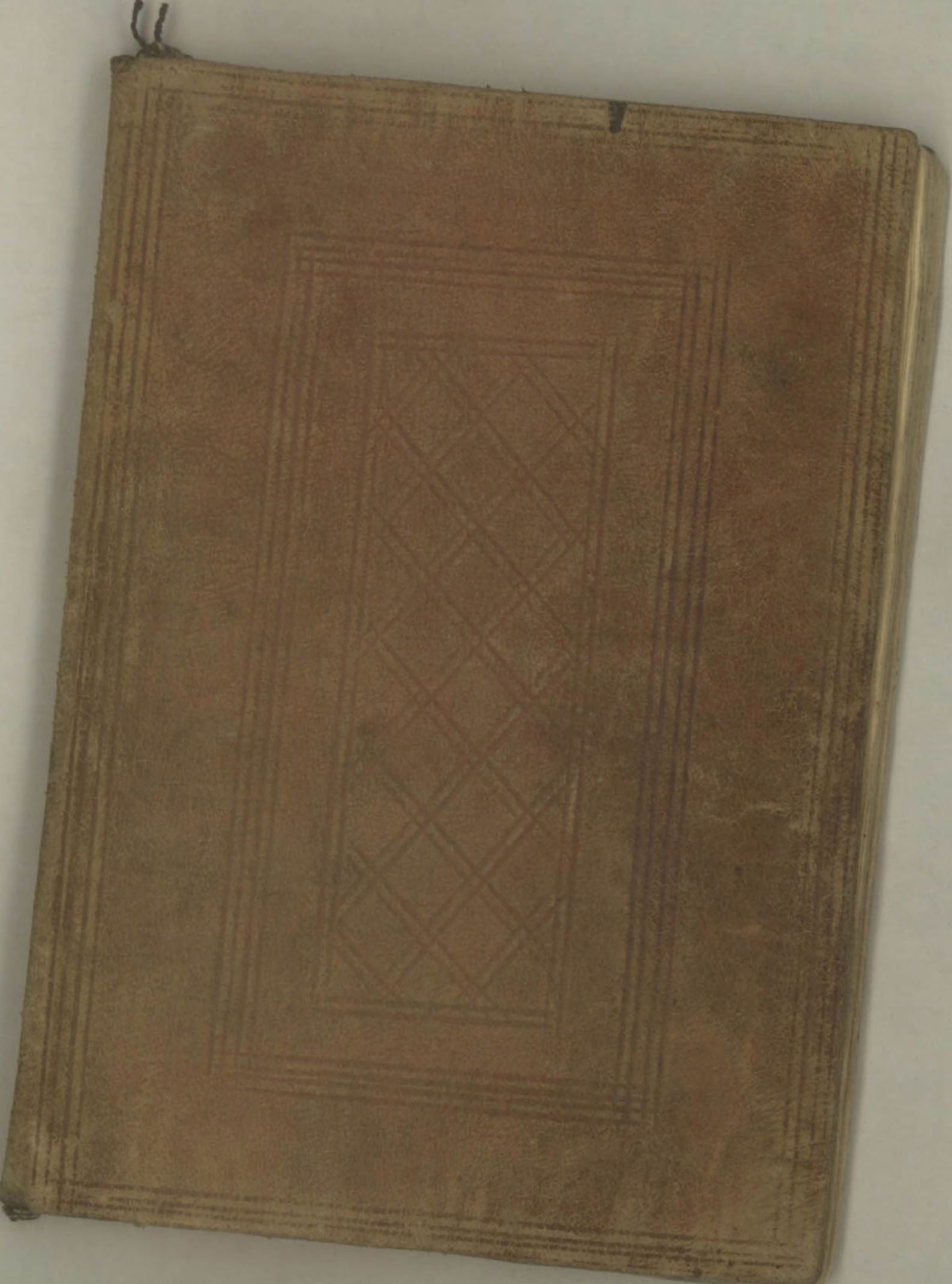


۲۰۹۱



خطی «فهرست شده»

۲۰۴۵



2.50

بازرسی شد

۳۶ - ۳۷

بازرسی شد ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب	حدائق السحر (مجموعه)
مؤلف	میرزا محمد تقی خاکی
موضوع	تألیف
شماره دفتر	۳۳۶۵
تاریخ ثبت	۱۳۱۲
محل ثبت	کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی - فهرست شده
۲۰۴۵

حدائق السمر في دقائق الشعر تصنيف
محمد بن عبد الجليل المعروف بالرشيد
من النوطا ط

دستور ملك محمد

نقطه
دانه دجه
كانت موديه المام

مرا فخره و قافله



مردم معنی
رساله معصومه
الحاجه اسماء مالحه
عزالي كطاني
اصغر في كماله
عليه السلام

مستند به سند معتبر



و ذاك لا يجي حرم: كنت في الوغى: كنت في الكرم: **مثال**
 ثمنى بغير ثمن: ثمنى بغير ثمن: ثمنى بغير ثمن: **مثال**
 بر اندر عیار مرا: که کن یاد بشماره بسیار **مثال** دیگر منطقی گوید:
 بر جادت او بنی اخیل شمار: بر شاعت او بیل را دلیل انکار **مثال** دیگر من گوید
شعری منور بگویم جمال: وی مغرور بر رسوم کمال: بستانایند
 صدر نور نغم: و آسانی است قدر نور جمال: خدمت تو معقول است
 حضرت تو معقل اقبال: و این صید بس در اناست و از اول آخر مرصع است
 و غالب ظن من آن است که پیش ازین در عرب و عجم قصید مرصع نمانده است
 از مرصع مع الجینس هر چه صنعت مرصع در سخن جایی علم و بجا
 رصیع دارد چون باو علی دیگر مثل تجنیس و غیران یار شود بر مایه و لایه
 زکر و **مثال** از تر تازی قد و طشت اندام: انعام و حیث الامام **مثال**
و مثال دیگر بگویم فی اراعات و الخوف فی اراعات **مثال** از تر تازی

در این صفت
 در این صفت
 در این صفت

الذات
 و جاده

نادر

بارگشته و کارگشته **و مثال** از شعر تازی منوی کاتب گوید **مثال** از کتب
 فی سیر او غور و اصطلاح اصطلاح من و اصطلاح: و افتاح الاموال من
 وقت عام: و وقت ام الاموال من وقت عام: و غرض از این قطعه بخت
مثال دیگر من گویم: خلافت باختر ملک مساعیا: طایفه امجد اولی خا طاب:
 قطعه اعزاز اسبک خا طاب: و از شعر پارسی چنین باشد که بعضی متکلمان گفته اند
 چارم و کارزار و نوذرانی: چارم و کارزار و نوذرانی: کویم کویم
 مسمی کردانی: کویم که بر آتش می کرد و **مثال** دیگر: فغان من عمر و کاف: و هر چه از شعر
 و غرکان که می: و هر چه از شعر: و هر چه از شعر: **مثال** دیگر: **مثال** دیگر: **مثال** دیگر:
 و این صفت چنان باشد که در زبان عامه گاهی آرد از گونه دیگر که بگویند یا سخن
 در زبان و نظم و این صفت صفت قلم است تجنیس نام و تجنیس ناقص و تجنیس نامیه
 و تجنیس مرکب و تجنیس کمر و تجنیس طرف و تجنیس خط **مثال** دیگر: تجنیس نامیه
 صفت چنان باشد که در زبان و نظم و کلام بیشتر آرد و ده شود که در کتب

نادر
 نادر

نادر
 نادر

نادر
 نادر

نادر
 نادر

نادر
 نادر

نادر

و بشن چون یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و جملاتی
 و تفاوت زیادت و نقصان باشد مثال از شعر فارسی زار است که اگر از
 الرار مثال دیگر المراءه السلیقه جملتی ما و است جبهه شعی مثال از شعر فارسی
 چندان حرکت زبان دارد و چندان محو حرکت زبان دارد مثال از شعر فارسی
 ابو الفتح بنی کوهی **ش** سنا و همی بی سام و ظام و طیب کلمه سام و طام **ش**
 از شعر فارسی من گویم **ش** ای چراغ بر تیان خلا و در بودن زردی خلا
 و مثال دیگر: ایما غزل برای و غزل برای مریج: یکدیگر یکدیگر اندر و
 غزل برای بیان: تجنیس ناقص این هم چنان است که تجنیس نام با اتفاق حروف
 و لیکن حرکت مختلف باشد مثال از شعر فارسی جیه لرد و جیه لرد و غزل
 اینجا لفظ لرد و لفظ لرد است که حرکت با در یکی ضمت و در یکی فتح و این
 از این جهت خوانند اگر حرکت منفی بود ندی خاک که سحر و سحر خود
 نام بودی و در کلام منسوب است اللهم كما كنت ظلمی فحسنت خلقی و من

سعی بی سلیقه
 کرمی خصلتی کوشی
 و مدعی و تم کوشی

ش

ش

ش

ش

ش

ش

جمل کوهی بدین سیدم بدین و یکی از ضعیفی که در الجوده محو حرکت لا محو حرکت
 مثال کوهی که در لعد بن لعد و ق اول لعد و واسطه لعد و در عربت این است
 فراخ و در اراست و در حد و عدیا **ش** از شعر فارسی ای با کریم و ش
 دست کریمه **ش** دیگر را که کشنده و کر کشنده **ش** از شعر فارسی من گویم
 لمولا کمال الدین محمد ششم و منصب عال غزه: یکدیگر جواره زهر لعل یکدیگر
 لجواره و مثالش از شعر فارسی طران کوهی **ش** پیاده شود دشمن از نهیب
 دولت: چه باشی بر لب سعادت سوارا: بر لب سعادت سوارا
 در است اندرون لب سعادت سوارا **ش** تجنیس نام و این تجنیس را در تریز
 خوانند و این صفت چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
 متفق باشد اما در کلام آخر حرفی زیادت باشد مثال از شعر فارسی هو طام
 لا عبا الامور و کاف کاف و اصلاح الجهور **ش** دیگر انامن زمانی فی نای
 و من اخوانی فی خیانه مثالش از شعر فارسی موی سپید زار شب و شب و مثالش

اکرم با حکم ای آفتاب
 خطا را لعد ۲

موافق

از شتر تازی بفرستد حسن از غنای کوه **غریه** دریا و من قتل موافق **و** در میان
 و اف مضاف صاف و مناش از شتر پرسی در حرمت خیار توای نیاید
 از ناله چنان که شتم از موی چرمی **پان** بختیس ربک این صفت جان
 کران و دلف مضاف کی ببرد و مرکب بود و این دو کوه باشد یکی که در اف
 و خط است پشته و دیگر که در خط است پشته و در خط مختلف این بسین
 علی الخصوص بختیس معروف خوانند **مثال** برد و کوه از شتر تازی ان علت و
 او غافضه تهر کج او غامش و کرکت اطمینان بختیس و مطایا بختی
 بخت **مثال** از شتر پرسی تازنده در راه هر نو تازنده امثال دیگر من در غم
 و بخت بردنم و برد و کوه از شتر تازی **شتر** حبلت نه تی لکم سوا کما تو لم
 بر احد اسیرا کا بعثت ایک عودا من اراک بر جان اعود و ان اراکا
و مثال دیگر کلکم قد اخذاکم و لا جام لنا مالدی خرم بر یکام لوجان و مال
 برد و از شتر پرسی قطران کوه **شتر** من اندر غم و عود دین تو بکم مایل خلیش

یا شتر

و از شتر تازی تو از هر من کیران یاد ناری **کر** هر باغ باشد شتر
 و مثال دیگر شتر کوه **شتر** سر و بالا که دارد بر سر و آقا **بخت** و لمانت
 و نه زدی و کان ران آفتاب **پان** بختیس کیر و این بختیس را مرد و در خنج
 خورشید و این صفت جان باشد که در پیرا ناعود و هر جماع با در آخر پان
 و دلف مضاف بسین کوه که بر پاد اگر در صدر دلف بختیس زیاده باشد و او بود
 شمش از شتر تازی **شتر** بختیس بختیس و غیره شتم و مثال دیگر من طلب شتر
 و بخت و عود من خرم با با و لچ و لچ مناش از شتر پرسی چاک کوه نید فلان
 و سر و دست با فلان زار و زار است مناش از شتر تازی ابو الشح بختی
 ابا لعیس لا تحسبانی **بختی** عن طایا شاعر **بختی** طایع کسکال من
 رنال عن ذری الا حجار حار **اذا** ما اکبت الا و از نده **بختی** نده علی
 الا و از و از و مناش از شتر پرسی **شتر** فساد مرا با دل نکار تو کار
 و اخلا و درین دلم نکهار تو مار من مانه و بختی پیش کلزار تو را را **با** بختی

شاعر گوید غزلوای قوی خوب تر است از آنکه در آرد و در سبزه من بی تو قفا
زنی کوی خوش و در شیر آهویی است که هر که نمبادم غمخت رفتی ز غمت
رسیدت شاعر بفری ز غمت گرفت است راوی روانی او شاعر دیگر
روای که گوید غزلوای عده رسیده هستی به دریا مبارک کن دهانش
مباش چندی با الاسجاع انواع اسجاع است کجی اسجاع منواری خوانند
و دیگر بر اسجاع مطرف و آن دیگر اسجاع سحران **باب اسجاع** مرزبان به
چنان باشد که در آرد و فریند یا بیشتر کلان آورده شود که بوزن و در
در روی متقن باشند مثلش از قول غنی التتم عطف متقن خلقا و عطف
تلفا غرض و در لفظ خلقا و تلفات که بوزن و در و حرف در روی بارین
مثلش از زرخضا ابرو من ابرو منی زمین آلوده **مثلش** از زرخضا ابرو من
و کوی باخ **باب اسجاع** مرزبان باشد که در آرد و فریند یا بیشتر کلان
آورده شود که در حرف روی متقن باشند اما بوزن و در و حرف تلفات

مناش از فواصل که میان آنها کمتر از ثبوت شیء و قیاس و قیاس
اقول و اواده افرایات و آن را اجماع نباید گفت و اصل باید گفت چنانکه فی
وقت صدر کتاب فصلت آیات ما ذکر از فرضا خارج بود از حال و محتمل
غرض از حال و آمال است که هر دو مکمل بحرف روی آن است بعد از این
شعق اند و بوزن مختلف چه وزن رجال فعال است و وزن آمال فعال
از نظر پایی همان را که کم بسیار و نیز بسیار است **سج** **مزا** **لعه** این صیغه
مخصوص نیست بلکه در شعرین تواند کلمات اند و از اشعار خوانند
و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا آخر از اول دو مصرع آفر کلماتی
آورد و شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق بپسند اما بحرف روی
مخالف مناسبت از کلام نه می آید **آب** **تَنَاقُهَا** **الْكِتَابُ السَّيِّئُ** و
هَكَذَا هِيَ الْقَصْرُ الْمُسْتَقِيمُ در برابر اینها جا آمده است و در
الکتاب اعراض و در برابر **السَّيِّئُ** مستقیم هر یک از این کلمات نظیر خویش

را بوزن موافقت ان باشد **مشت** از سخن بقاعده است لکن بعد از تقاضای
 و آنچه از بعد از تقاضای **مشت** از شعر فارسی ابو بکر قشقاوی که در غزوت
 از ناخوشی مشرب و دلت از کرم کفی طعمه انداخته و کیم کیم از پیشش قدر
 و لکن که کوب و توبه جز در او و اگر ام را بیت و مسائل از شعر پارسی ستود
 که به ترشای که پیش او دلت بود دلیل و شای که نفع او از دست بود
 نشان و اندر پی کاشش زده کسله بخت و در پی پیشش بر یکدیگر کمان
 و باشد که این موزان در دو بیت خسته مسائل من کیم ترا کمال از زبان کیمی
 نیست با وجود دست او بسیار و اگر کشف سر بر کرده و نیت در پیش
 طبع او در **مشت** از حدیثی که در نظم و ترنم و غیب و ارادت
 در بخت طبع و قدرت خاطر و بر با شعرا و لالت که معطوبت و معنی طریقه
 با شکوه داشته و انواع بسیار است تا درین رسالت از ان انواع طایفه
 را که معروف است یا که کمتر معطوب بعضی معطوب کل معطوب و بعضی معطوب است

من گویا

مشت این صفت جان باشد که در نظم و نثر و کلام بیشتر آورده شود
 که میان ایشان قدیم و اخیر در بعضی عروض باشد در شعر مسائل از لطافت
 آری رقیب و در شب شعر شایع مسائل از لطافت معروضه پارسی مکرر و مکرر
 رنگت و مکرر مسائل از کلام معجزه الله تعالی که در شعر پارسی و کلام فارسی
 از سخن خطباء و لغات ترجم ترجم و من کیم ترجم مسائل از شعر فارسی و هنری
 نصب رواد و هنری ری و داد و مسائل از شعر پارسی من کیم از ان عاقل و
 و در چشم سیاه و دلم جاودا از حدیث غایت **مشت** این صفت جان باشد
 که در قدیم و اخیر در بعضی عروض کلام **مشت** از لطافت معروضه آری سلیس
 تا به پنج جرات **مشت** از لطافت معروضه پارسی که در شعر فارسی مسائل از نثر فارسی
 که در نثر و نثر و نثر **مشت** از نثر پارسی یا پارسی آراام ده و مسائل از شعر
 من کیم ترجم حاکم از لاجا به و در کیم من لاجا به **مشت** از شعر
 عنصری کیم و کیم از نثر یا نثر و کیم از نثر یا نثر کیم از نثر یا نثر کیم از نثر یا نثر

ساز
ساز

سری علی بود که گوید و عاقلان را نیز که میبایست بکنند و چاکند و برآید و برآید
 طاعت کند که در دنیا است و نیست که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است
مغلوب مجبوج بین مغلوب و کائنات انسان و کائنات که در میان این صفت است
 باشد یکی با اول است با یکی آخر است **مغلوب** ساقی بهشت و کائنات این صفت
 ساقی این صفت با طبع طبع این صفت و در میان این صفت و کائنات این صفت
 مطهر از او که طبع با طبع این صفت جای او با او باشد که در او است و در او است
 این صفت که بهشت است و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 نازد از او که کائنات و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
مغلوب ساقی این صفت چنان است که در میان این صفت و کائنات این صفت
 یک است چنان است که در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 مرا و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت

دلیلی که در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 است و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 از نظر آخر است و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 که در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 چنان است که در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 لفظ با او است و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 این صفت چنان است که در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت
 و در میان این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت و کائنات این صفت

این صفت
 این صفت
 این صفت

فانما عازمت با بجز ابرقک و الذی یستبد به و مثلاً و کرم کوم : بقدر عازمتها
 الضایق کما : خاص و جید فی فزون انضایل مناسبتی شریک و بی غیر شریک
 اکبر کرده من : بهر سبب که کرده او اکبر نمائیم که در یک جهان پس یک کار کرده
 مرزبانان محبته دست بکرده که از جهان صورت کردن : دوره و از جانب
 بر جان آذربان نوع **عازمت** از عازمت علی البصر این نوع جان است که نوع
 الا که معنی این لفظ که در آنست نرمان شهر که در شمش از شمش از شمش
 کوم : و از اهل بیت لفظ : فاف اهل بیت اهل بیت اهل بیت اهل بیت
 اول است جمع لیل است و بابل که در آنست جمع لیل است شمش از شمش از شمش
 من کوم : که با به واد من از لفظ : بهر ابره و ابره است واد **عازمت**
 از عازمت البصر نوع **عازمت** جان است که اول و آخر و لفظ آورده شود
 که در او نمیکند که بهر سبب شمش شمش و این نوع و قسم است که یک لفظ
 باشد و یک لفظ دیگر و قسمی دیگر که یک لفظ در شمش از شمش از شمش از شمش

شانی

شانش از قرآن مجید و استغفروا و بکر از خان عفا و شانش از شمش
 و بهر عازمت که کرم : و اما کان من شانشان شمش : و شانشان شمش
 من کوم : بهر سبب که کرده او اکبر نمائیم که در یک جهان پس یک کار کرده
 از قرآن مجید و لغزش شمش شمش و شمش من قبلت عازمت بالذین
 شمش و استغفروا ما کانوا یستغفرون ما ذکر و بکر لفظ
 علی ائمه کذباً فبسیحک بعد اب و قد خاب من افری شمش
 انظر کف فصلنا بعضهم علی بعض و لایحی اگر کذب
 و اکبر فضیله شمش از قرآن مجید من شمش شمش شمش شمش
 از شمش از شمش از شمش : و من الم با حال شمش یکم حل عازمت شمش
 و شمش که در او اهل شمش بر نه مان شمش من کرم و کن عازمت شمش
 شمش با حال و بکر ابو الفیض شمش که در او درین قلم بر و قسم این نوع
 با غالب لباس بعد واد داشت با تخمین مغلوب : یکسان با لفظ شمش

اکثرت منعم و مشکوب و شمش از شرابی شام کوید شعر هر که را معزول
 کردی سر انجام چه حال غزلت به خوشیج تو بین بودم از قول: **بمقام**
 تو فیج تو برل است به غرض از این قطعه میادوست او را و یک عمری کوید
 تا همان بود که است کس را با و نقاشی که است مشکوب در لایب هم شری برادرش
 شود **بمقام خوشیج** اندر و بهر طایفه در نوع خوشیج همان است که نوع هم که است
 که در اول و آخر آورده شود و در یک کلام این شمش است به و در اصل مشکوب
 باشد و این نوع که همان دو قسم است مثل قسم اول از توان مجید قال
ای کجای که من الظالمین قال که در اول آمد است از قول شمش است
 او گفت باشد و قالین که در آخر آمده است از قول شمش است و منی و شمش
 و شمش بود شمش از شرابی سری کوید به غریب اینها فی استماع
 نقلی از کت فیما من زبان و شمش از شرابی سری کوید بهر طایفه از غرض **بمقام**
 وین که از آن کشته ام چون آن شمش قسم دوم از توان مجید و اذا انعمنا

عبدالله

علی انسان اعرض و ما یجانبه و اذا استه الشریک و اذا دعا
 عوین **بمقام** که میادوی فی الظالمین **بمقام** ان لا اله الا انت سبحان
 ای کت من الظالمین و شمش از شرابی ابو و از سری کوید بهر طایفه
 الجواب فیما از او اجابت منی از الجواب و شمش از شرابی سری کوید
 کرت زمانه و از نظیر شامی از آنکه و تو از خدای رحمت زمانه از نظری **بمقام**
 فارسی من خوشیج باشد این صفت همان باشد که در باب شامی در شامی در نظیر
 آورد که من که بگره شمش چون عار و بار و نور و غلت و درت و نرم شامی
 و این را علیل امر مطابق خوانده است **بمقام** از توان مجید **بمقام** منی
فأقنی أو صدق یا کحشی فسبیه **بمقام** للعبس و اما من یجیل
 و استغنی و کذب یا کحشی فسبیه **بمقام** للعبس و اما من یجیل
 و صدق و کذب و عمر و میر جلیت منی و کبر قلی **بمقام** مالک
تونی الملك من نساء و تیریج الملك من نساء و کونی من

نار

نار

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ لِيَعْلَمَهُ بِبَدَلٍ لِمَنْ يَكْفُرْ عَلَى كَيْفٍ مَنَاجِلُ
 الْفِتْنَةِ فِي الْقَادِرِ وَتَوَلَّى الْقَادِرُ فِي الْبَدَلِ وَخَرَجَ الْحَيُّ مِنْ بَيْتِ
 وَخَرَجَ الْمَيِّتُ مِنْ الْحَيِّ وَوَدَّ فِي مَنَاقِبِ بَعْضِ حِيَابِ **مَثَل**
 وَكَرِهِيَ الْقَضَائِيَّ جَوْنَ بَا أَوَّلِي الْأَلْبَابِ وَارَبِ نَوْعِ دَرْجَتِ
 سُبُاطِ رُوحِ مَعْمُورِ دَرِجَتِ مِلَّةِ رَا حَمَلِ كُنْ مَنَاقِبِ نَفْسِ جَوْنَ
 لَيْسَ لَنْ عَمَلِ نَفْسِ وَتَكْرُؤِ عَمَلِ طَبِيعِ وَتَادِ كِرَانِ رُوحِ كَيْ كُنْ كَرَامَتِ
 فَلَانِ عِلْمِ نَبَاتِ نَكِو دَاغِ قَرْمُودِ عِلْمِ لَا يَنْفَعُ لَا يَنْفَعُ لَا يَنْفَعُ مَنَاقِبِ
 اِنْ اَعْلَمَ الذُّنُوبُ مَا تَعْرِضُ عَمَّا جِهَ **مَثَل** اِنْ عَمِلَ حَسَنَاتٍ لَمْ يَرْحَمْهُ
 اَوْ اَطَاعَ كَيْفِي دَرْجَتِ نَايِلِ كُنْ اِنْ مَنَاقِبِ كُنْ مَنَاقِبِ مَنَاقِبِ اِنْ مَنَاقِبِ
 اِنْ مَنَاقِبِ مَنَاقِبِ اِنْ مَنَاقِبِ اِنْ مَنَاقِبِ اِنْ مَنَاقِبِ اِنْ مَنَاقِبِ اِنْ مَنَاقِبِ
 بَعْدَ اَرْسَادِ لِسْمِ دَاغِ سَوْخِزِ اِسْمِ وَبِنَا دُورِ وَجِهَتِ اِسْمِ دَا
 وَ مَثَلِ دَكِرِ مَنَاقِبِ كَوْنِ دَوَابِّ حَيَاتِ نَوْبِ اَرْسَادِ سَوَادِ اَهْلِي سَبِيحِ لِي

مثال

مثالی

وَدَاغِ نَفْسِ دَاغِ اَهْلِي دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ
 وَرَبِّ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ
 وَرَبِّ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ دَاغِ مَنَاقِبِ
 سَحَابِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ
 فَارَقَتِ اَرْضَا اَلْوَابِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ
 جَارِي بَرَا اَهْلَا مَثَلِ دَكِرِ اَرْشِ بَارِي قَرِي كَوْنِ رُوحِ دَاغِ دَاغِ
 مَخَالِفِ اَمَكِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ
 جَوْنِ اَكْبَرِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ
 اَبِي دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ
 سَبِيحِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ دَاغِ
 بَعْدَ اَرْسَادِ لِسْمِ دَاغِ سَوْخِزِ اِسْمِ وَبِنَا دُورِ وَجِهَتِ اِسْمِ
 وَ مَثَلِ دَكِرِ مَنَاقِبِ كَوْنِ دَوَابِّ حَيَاتِ نَوْبِ اَرْسَادِ سَوَادِ اَهْلِي سَبِيحِ لِي

مثال

مثالی

باشد و این صفت را هم ملازم خوانند و این جهان بود که در برابر او بود
 آری پیش سخن را می گفتند که برده واجب و لازم باشد و سخن بیان خبرها
 درست بود چنانکه در آخر افعال و ادب و آیات پیش از خود رفت روی یار و چنانکه
 از آنکه کند که اگر بخندید چنان دارد و سخن از آن که این سخن باشد چون آنکه
 و عتاب و عافیت و غیره که اگر در توانی با کتاب صواب آرد هر دو بود و باقی
 علم و همین آنگاه پیش از آن تا در آن قاف سخن را آید و در سطر کرد و اند
شش از آن محب فاعلاً الیهم فلا یفهموا و انا الشانل فلا یفهموا
شش از قول خبری که اندک معادل و یک معادل مثل دیگر از شش طایفه
 مثل شش طایفه مثل دیگر شش طایفه مثل شش طایفه مثل شش طایفه
 الا و افع و غیره و غیره و افع و افع و افع و افع و افع و افع و افع و افع
 در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که
 از این شاعر که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که

از این شصت آن طبعی الحاسن کلما فی و جین طوی مجتبی الحاسن و شاعر و کرم
 عرف الامام الخلد عبد الواسع من کل علم بالانا الواسع و قوم فسیح لحد
 راید مجید و سفر و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف
 من کل فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف و فوسف
 ابو الهیاء سعید کتایب و کتایب و کتایب و کتایب و کتایب و کتایب و کتایب
 و شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 چشم چه در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 سبب قدر تو بر کف نهاده قدم به اصح کف تو در آن که در آن که در آن که
 نه تمیزین از دوج این صفت چنان باشد که در میان آن که در میان آن که
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

من انقطاع و غروب اعصاب من داخل تنی را خطرات در مع غروب انقطاع
ان فصل جلد استعاره است نبات خوب و ضعیف فصل این است ان این اثر
بجست له نسبت مساوی است افلا و کینه و وقت له عینا و طبع کینه و
وجود اسال مناسبات و وقت فی ما طباق مناسبات و قفس مناسبات
غیرنا و منشی منشی محاب و ما یلیت فدا الا کذک انیا و انفس فالانف منشی
از نر پارسی و بران نویسنده باید که ما بشت بر برهان کسر آمد و در
برکتان او پاشا منشی از شتر آری شاعر گوید من العجایب ان
سیر فانه له لسانیه و بی ذکر نوماله و کبر اهری گوید و فقیان
بصیرت من افغانی و امیری لسانیه و انبیات الا فانه فی جنت اعیان
اشنین من العیال و صدور احواله و فروع انما نومالی و کبر از شعاری
خاک عمل از غیر معزوله و مثلاً و کبر اهری و محبت را بسی فروخته سیر
که علی را می بر آید دم آخر این ره زکار ناقص است لکنی ز کالرا حکم

شماره دم منی کنار چهار خاک را پشته و بهر شکم حسن المصلح این صنعت
چنان باشد که شاعر عهد کند اول بیت از قصیده مصنیع و مبلوغ گوید و اعطای
الطیف و منشی عزیز که و و از کمالی که مجال نکبت باشد هرگز کند طایفه
از نشینان این رخت آید و طبع را از دریافت ان شاعر اید مثالش از
آری منشی گوید و المجد فی اذ عرفت و اکرم و نزال حکمت الی امایک اتم
و مثلاً و کبر اهری گوید و کینه من مات بمراته القدر علی نزل عرت و قله
و مثلاً و کبر مسعود سعد که و فی الجحیم فصدیه میمون اید و قل للفقیر کن
و مرا خواهم امام باقر القیامی و محمد جری صاحب کرد که شبل الدو که کرمان
رخت نر و کیت صاحب کرم من اعلاه و در مع او قصیده گفت طلعت اشیاء
و مع احسن منیع ارض العلاء الی ابن اجله و الا فلا چون کرم من عیال و کینه
این منشی شبل الدو که کت دست از نشا و باقی قصیده مابین منشی
را از محمود آید و نیا را و و شبل الدو که کت اگر عیال است ان قصیده

همچنین است که مطلع بر زرت را طایفه برادر و نایب است و در خزان جنبین
 حسن مطلع را در زرت مدح کرده و چون جنبین را است **مناشی** از شعر پارسی
 و فی کوه تریب ملک و قاعده دین و رسم داد و دهده الحمد لله
 و **مناشی** دیگر من گویم ای خدایا کوی تو که کوش بکنده خندان و جیغ نام کرگاه
 کسب کرده کون او مشا و کبر من گویم ای لب تو که در لب کرده و مدد و نداد
 سراب کرده و مشا و کبر من گویم ای زنده تو از بیک کل آینه بر بر زنده
 از خازن و نویس بر **حسن مطلع** این صفت جان پاک شده که سماع از غزل از
 و بکر سفر را جان شیب کرده که جیغ مدح آید بوجی خوش و طراپی
 و در آن سلامت لطف و نقاش منی کا بار و و منی را درین باب به خط
 از شعر تازی منشی گوید و تو و غم و این حسنا که تو را این ای ای خدایا
 و مشا و کبر من گویم ای زرت با من تر به صفت لعل من این جان من
 از برای کاتب منکث ثم فالت کالمینت بزی زلت بشری و چون عمل از تنها

و مشا و کبر من گویم ای زرت با من تر به صفت لعل من این جان من

و مشا و کبر من گویم

و مشا و کبر از شعر پارسی مشاع که در شعر گلستان باید خواند زنده رود
 اندی که شمع باشد روی خدایا و شتر از خفشات عصری بکوت و او در منشی
 جان است که منشی از باران مشا و کبر کا که بد و از صفت ظم جیغ مدح آید
 تخلص کا تعابیت خوب و همخا و من این است که بکس در عین عجم با این تخلص
 نگردات و این انکار کا که بد و جیغ است و رخ تیره سر بریده کون را و بکجا
 گوید که کون خانه و ستره کورم و مشا و کبر من گویم بکرفت و مدد من پیش و جدا
 بسان کف خاوه که کبر فاش **حسن مطلع** این صفت جان پاک شده که سماع از
 از شعر بیک گوید و بلفظ فصیح و منی جیغ ختم کند که کبر الحمد ز منی از شعر شمع
 بیت آید که خوش بود لذت ان با بد و مپای سابق اگر چه خوش بود
 شبانیا شانه **مناشی** از شعر تازی منشی گوید و در شرف از رضایت کن
 و شرف الطیس از سواک نهان مشا و کبر من گویم به صفت بقا الذکر با کف
 و جدا و عازله بر تیر شام و مشا و کبر من گویم و سعد که بر نراده و باغ و شمع

و مشا و کبر من گویم

را بر سال به برنج و خویشت زینت حوره زلف شاه سپهر فرمودی بمن و چشم
 بادام و چه آنگونه باد عیشت بختری موهنوف آباد روضت بوی خوشی که گوار
 رود کانت روی و بخت غلام فلک نیست و همان موهنوف از اول دولت ترا
 خوشیج با بر بخت ترا نشود زنده و از غفران تو چه عیار خوشتر از تو روح تو
 چه کور و اینچنین عار تا فلان باشد تو فلان با دی شتر با پی ازاد عای پد
 خواستد و مثلاً یکم که می گویم شهادت دهد تو می گویم که آرد تا که خوشتر از مدد تو
 چون تو ندانم فلک چون من و من و من که می گویم مای تو اندر کاب خرد
 بجز دست زنده زار که بر من **طلب** این صفت چنان باشد که شایسته
 از مدد و جزی خواهد آمد تا تو بختی لطیف و طریقی شایسته و در سبب لطاف
 و معاذ بگوشت و مرابطه تعظیم و احترام نماید و مثالش از شتر تازی
 میشی گویند اما المیکت بل فی انکاس فصل انکه از عانی نمی شنود و درین
 درین است هر چه از خفا پس طلب است جمله حاصل است هم لطاف خوب و هم صفتی نیکو

اسلوب غریب الی که در تعظیم مدد و حاضر است و در فی لیس عاقل است و کمال
 سکونی با بن عذرا و خطاب و مثالش از شتر با پی گویند و بکیر و خفا
 و شتر کیر از من و چشم و شتر غریب و از نو مثال و کیر و لطاف را زنی گویند
 و از من و چشم و شتر غریب و از نو مثال و کیر و لطاف را زنی گویند
 از ان خوب تر که هست تو از یک کیر بر با زنده زمانه را و مرا عاقله لطیف و صفت
 نیز مناسب خوانند و این چنان بود که شاعر در بیت فرما می کند که از صبر و کیر
 چون ماه و آفتاب و نیز و کان و دل چشم و کلاله و مثالش از شتر تازی
 و انما القوارس لورایب مرا فنی و چنان من است انوارس خطه القوارس
 ما خطه به افنی و از همین شکل و الاسته نقطه و در بیت اول میان موهنوف
 خوب و خیل و واریس هیچ کرد است و هم مناسب بطیر یک کیر و در بیت دوم
 میان و است و خط به شکل و نقطه و میان و منی و منی و منی و منی و منی و منی
 مناسب متعارف اند و این ده بیت از حد انتخاب برودن شده است و در حد انتخاب

مردان قیام و رخت مرد طبع نیران میبخت و چنان است
 فاطمی عمر و فایب عید سواد فتنه شرافت میری ام هیچ او مجاز دین
 مبت مرد و چشم عمر و کمان جوانه که بر اند که در میان جوانه است ای کوری
 و بر دو محسنی را محفل است مثلش از شرف پاری صفری کوم ای در بر کمان
 همان بر سر بخت و چنان است دره نایب فرج بخت و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 ضعیف است و در وی ظلم و باطلت و سوار نایب و سوار و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 و در شبی را محبت و اندر زن و شاد و با شرف و سوار و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 با بیدار و این صفت چنان باشد که در پایشان و سوار و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 کرد اندر و مناف و محار و چری و سوار و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 و در صبح با دروازه کشت مثلش از شرف پاری صفری کوم ای در بر کمان
 مثلش از شرف پاری صفری کوم ای در بر کمان
 از شرف پاری صفری کوم ای در بر کمان

در میان

و مثل و کور کوم ای در بر کمان
 و مثل و کور کوم ای در بر کمان
 مبت رابع در پیش عری شاد و کور کوم ای در بر کمان
 که مثل آن کوم ای در بر کمان
 چنین نخت و بعد از او کور کوم ای در بر کمان
 بسوی آن کور کوم ای در بر کمان
 و قامت رات و چنان است و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 عدل است و کور کوم ای در بر کمان
 اهل علم چنان است که در میان و کور کوم ای در بر کمان
 در قرآن مجید است اما از میان و کور کوم ای در بر کمان
 اَلْقَلَمِ وَ جَوْنِ یَعْقِدُ و در میان و کور کوم ای در بر کمان
 اَلْقَلَمِ وَ جَوْنِ یَعْقِدُ و در میان و کور کوم ای در بر کمان

مثال و آینه الهی در سبب احوال و کسب و کفایت و بعضی
 گفته اند که لغات آن باشد که در بیان معنی تمام کلماتی که در این کتاب
 در جای دیگر بیان معنی تمام کرده است که از این لغت و کلماتی که در این
 مجید قل جاء الحق و دَهَى الباطل ان الباطل كان زهوقا و اما
 از سخن مضاعف فقر طهری و فقر من فاعلت فقر طهری فقر طهری است
 کرده و در بیان صفت باریکی مثال از فقر من فقر که در این لغت
 طرح صفت لغت است اما لغت هم از فقر من فقر طهری فقر طهری
 معنی لغت در این صفت لغات است و مثلاً در این لغت که در این لغت
 استام و اگر کلمات معنی لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 بر می آید اگر کلمات معنی لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 معنی لغت که در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 مثلاً در این لغت که در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت

اما این لغت که در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 جان بود که در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 یک معنی غریب و در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 معنی غریب و در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 حریری در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 القلب و مبطون الطهر و لیون البدن و لیون البدن و لیون البدن و لیون البدن
 اکا و انقلاب طهر و لیون البدن و لیون البدن و لیون البدن و لیون البدن
 از آن و صلا الزم و دمت این و دمت این و دمت این و دمت این و دمت این
 این معنی که در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 و مراد و مقصود او در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 سبب آن را در این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت
 برسد که این لغت را می کشد و مثلاً در این لغت که در این لغت

و دیگر باری تا بیدار شوم روستا ابو علی را بشناختم گفت تو حکیم عالمی چرا بیدار
 نشدند زانی که بزم در مقابل ترا دو پادشاه بنشیند بر تو کجای از ابو علی را از
 حسن جواب این روستا عجب آمد و او را اصفهان بیاورد اکنون
 کمال لطافت این سخن بایر که نسبت طایفه طاهری مردم بزم رود که جاورزیت ترند
 که به سیم و در بخت و مراد روستا شرح محل بوده است و بیج میرا طایفه
 بر ملک برابر یکدیگر نداده که است از زمین علم حکما و ادبی کمال ابو علی سینا
 و مثالش از شعر تازی ابو اهلای معری گوید: اذا صدق الجهر فخری اثم للفقنی
 فعلا بلا تری و ان کنه کمال: هر که لفاظی دهد و هم و حال درین مکتب
 بشنود طایفه طاهری با قارب رود و مراد از این جمله بزمی دیگر است مثله
 دیگر تا که در بزمی بنشیند و شمعها را کحل بر لعل: طاهر طایفه و بیوی لعل
 جابج و رمی الله فی عینی بنشیند باقدی: و فی اتم من الیاس با العادج و من
 از این جمله لفاظیت دوم است و مراد از این و اب و قواج و این معنی

معرفت که با عضا تعلیق دارد بلکه جزای دیگر است و مثلاً دیگر از شعر تازی
 مسعودی که: دلبران آتش صلت تمامه و لیس لیا کجای اشراف مرجع:
 نظرت ابرو و لظلام کانه: علی بعض غرابین من کجای وقع: فصلت لعلی طایفه
 و لیس لیس اتم سجاد و فی القبر معنی: واری ذنب اشراف فی القبر طایفه فضل
 کمال ان اهل از طایفه: غرض از تقیضه غایت آهست چه هر که لفظ دین بزم
 و غزاله بشنود طایفه طاهری بزم کرک و آهسته رود و مراد از این دو جمله
 و مثلاً دیگر تا که در بزمی: انی رایت عجیباً فی ملککم: بشناید جابج فی ملککم
 و مثالش از شعر تازی: من ز قاضی بیار جی ستم: او بزمی نمود و او بزمی
 هر که بیار و بزمی بشنود بیدار و که دست راست و چپ است و شاعر خود را در
 خوش است و از این بزمی گویند و مثلاً دیگر ای مرد و بزمی طایفه لای و است و شاعر
 تا که بزمی ام بزمی است: و درین مکتب در بزمی شاعر هر که گفت مردم ندارند
 که هر که در بزمی بخوابد او خود از بزمی ان خوش است که عدوت و سازیت و من

ناس از قرآن مجید و الذین کفروا انما لهم عذاب
 دکر مثل الذین کفروا و یوصیهم الله کما و استندت
 الیهم فی یوم عاصف شان در و الله قد و انما و انما
 عا و انما العرجون القدریم شان در و انما و انما
 دکر مثل الذین اتخذوا امن و دین الله و انما
 شان در و انما العرجون القدریم فی الجحیم
 استغاثت کلین عسی در انما و انما و انما
 کدر و انما و انما و انما و انما و انما
 کدر و انما و انما و انما و انما و انما
 با یم اقمتم اقمتم و انما و انما و انما و انما
 سخن سر نشان و انما و انما و انما و انما
 کاسه در و انما و انما و انما و انما

لا اله الا الله
 محمد
 و انما و انما

و انما

شان
 ع
 ند
 ح
 و انما
 و انما

و در نامی و ارسیم و عات مار و انما و انما
 من و انما و انما و انما و انما و انما
 اسانه که یعنی از و سنان و سنان و انما و انما
 روی بروج جهان و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 و انما و انما و انما و انما و انما و انما

و انما و انما
 و انما و انما
 و انما و انما
 و انما و انما

پشت رهن چهره ی فلک کشته از ملاح زده ی فلک چو پشت بر یک کشته از غبار
 از شمشیر کمان شده مانند کوه غار در بخش کشته شده مانند کوه غار **نشان**
 و **نشان** این صفت چنان باشد که شاعر خرد را بچرخ نشاند که از ابطا هر چنان فام
 که مضبوط من چو دگر است از این نشانه در خمر او مضبوط این نشانه در شال او
 نازنی نه من کن بجز الایحی الی بعل الذاک الیکار در طاهر این صفت چنان نشانه
 که مراد من در این است و در خمر او نشانه در طاهر است چو در شال او نشانه که مراد من
 و بخت شما فاجع می شود در طاهر این صفت مضبوط نشانه در شال او نشانه که مراد من
 شدن خویش و در خمر او نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 و امرع الی یطقی مینه و علی حجب الی افانی و این نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 محکم که در این نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 و نشانه در شال او نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 بختبیره نشانه در شال او نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من

نشان
 نشانه

نشان

سرش من از خمر چو است : که شمع نوره مرا چو اباد سوخت : و در ماه نوره را
 چو اباد کاست **نشان** این صفت چنان باشد که در ابطا هر چنان فام
 بچرخ نشاند که از این نشانه در خمر او مضبوط این نشانه در شال او
 من که مراد من در این است و در خمر او مضبوط این نشانه در شال او
 نازنی نه من کن بجز الایحی الی بعل الذاک الیکار در طاهر این صفت چنان نشانه
 که مراد من در این است و در خمر او نشانه در طاهر است چو در شال او نشانه که مراد من
 و بخت شما فاجع می شود در طاهر این صفت مضبوط نشانه در شال او نشانه که مراد من
 شدن خویش و در خمر او نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 و امرع الی یطقی مینه و علی حجب الی افانی و این نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 محکم که در این نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 و نشانه در شال او نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من
 بختبیره نشانه در شال او نشانه در طاهر است نشانه در شال او نشانه که مراد من

نشان

عدد و نه بری نصف از ای کردی سپه کش سوادى و هم از من اتمام قبل اتمام
 و این عمل را باب این صناعت خوشتر خوانند و این میان بود که شاعر در
 معنی آنکه کند بر این از آنکه ان معنی نام شود سخن دیگر در میان گوید که تا
 کردن آن معنی باز زد و این خوشتر بود و است خوشتر است و خوشتر است و خوشتر
باب خوشتر خوشتر آن باشد که در آن لفظ را بدین تا جای که به دست
 نیاید که سبب **مناش** از شعر تازی و ادبی سخن صدای از این و لفظ لفظ
 صدای زیاد است پس سبک هر صدای خود و هر پس نباشد مثلاً دیگر یا یکی
 گوید از پس که بارست تو بر تم نشسته در بر من تو همان شستم به لفظ
 میان در دست زیاد است که آب شعر به دست چه همان دست خرم و بعضی
 و بدین کار خاک حاجت نیست **باب خوشتر** خوشتر میان باشد که آورد
 و نیاید در آن لفظ را به یکسان باشد سخن لغات بود و مستقیم لغات
 مثلش از شعر تازی من گویم و است لغت و لفظ از حرف من جوی و غار غم افست

بوی

احدی قصب الحید و درین بیت لفظ لفظ الحید خوشتر است **مناش** از شعر تازی
 من گویم از شعر تازی و لفظ لفظ الحید و لفظ لفظ الحید و لفظ لفظ الحید
 از لفظ لفظ الحید و لفظ لفظ الحید و لفظ لفظ الحید و لفظ لفظ الحید
باب خوشتر خوشتر آن باشد که در آن لفظ را بدین تا جای که به دست
 نیاید که سبب **مناش** از شعر تازی و ادبی سخن صدای از این و لفظ لفظ
 صدای زیاد است پس سبک هر صدای خود و هر پس نباشد مثلاً دیگر یا یکی
 گوید از پس که بارست تو بر تم نشسته در بر من تو همان شستم به لفظ
 میان در دست زیاد است که آب شعر به دست چه همان دست خرم و بعضی
 و بدین کار خاک حاجت نیست **باب خوشتر** خوشتر میان باشد که آورد
 و نیاید در آن لفظ را به یکسان باشد سخن لغات بود و مستقیم لغات
 مثلش از شعر تازی من گویم و است لغت و لفظ از حرف من جوی و غار غم افست

ش

میزن

سانس از شترانی من گویم اِنَّه الدُّنْيَا دارُ اوداره و بولم نلتها دار هرة اگر لفظ
 دار را شیخ خواند مقصور در برد و مصلح مبتدع در پیش و قطعیش جان بود
 فاعلان فاعلین و اگر لفظ دار را کبر خواند مدد مبتدع در پیش
 و قطعیش جان فاعلان فاعلین فاعلین شائش از شترانی ای میسکین
 دل سبب فاعل اب تو رحمت و غمزه باورین مبتدع اگر سبب سکین
 سبب و تا نو دین غمزه را مخفف و غمزه را کسر سبب باشد قطعیش جنب بود
 مستقل مضغن فاعل و اگر این حرف را مشد خواند مبتدع در پیش
 و قطعیش جنب بود فاعلان فاعلین فاعلین و احد مشد می مشد
 و از او سبب می شمع کرده است نامش کنز العزایب و طویل مختصر از این باشد
 مشکون است در اینجا بی آورده است که سواد و زن و آن خواند اما آن
 موضوع را امید که آورده شد است تا مامت ارسال لعل این صنعت
 جان باشد که ساعد و کینه مبتدع است که شش از شترانی ابو الهولر که

[illegible]

کرد و مثال از شعر آری من گویم خواب حاجی قدر آنکرم **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
 و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
 ان **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
 پس از این میا باشد این شعر را پس هر کس که می خواند بر وی بر
 حاشی از شعر پس من گویم شعر معنوی و لم تزد و بکنست: **بیران شده ام**
 کجی من بیکر دست پس کین من زارعت شده است: **دست خرم دست**
 بشن خرد نکست اگر از این دست ان حرفا که بر سر صراط بر می آید
 آمده است مع کشته نام خردن آید و این شعر اگر بر شکل در می کرده
 می خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود در خوانند و همچنین بر این شکل که
 شود میان نام خوانند **از این** و ما پس از این چهار شعر را و این صفت بسیار است
 که چهار بیت گفته شود با چهار صراط میا که هم او را نام می خوانند و آن **از این**
 سانس از شعر آری من گویم **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار**

وادی

وادی سباه غزال ریب: **سجانه** بخارا که داری دف
 سباه غزال کفین طیب: **بخارا** و فک کن بل بی جفا
 غزال کفین جاده عجیب: **کوداری** بل دوستی مرا
 ریب طیب غیب: **دف** بی جفا مرا بر استرا
 و **مکاشه** و **مکاشه** و **مکاشه** و **مکاشه** و **مکاشه** و **مکاشه** و **مکاشه** و **مکاشه**

از وقت ان لبس من دایم بخارم
 ان لبس که عشق باوردم و بیدارم
 من دایم باوردم و بی موس و بی بارم
 بسیار و بیدارم و بی بارم و بخارم
است این صفت میان باشد که شاعریت را بجا پس مناد می کند و در
 قسم صحی غایب دارد و در آخر قسم بخارم فایده آید و این شعر را صحی
 بر خوانند **مثال** از شعر آری هر بری در مقام آورده است: **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار** و **نار**

نار

نامت من باستانی بامی از آنست که خوشتر ازین است بجزر العزیز صحت
 جان است که صفا الکادر این را بطریق سوال گویند و ظلم این را چنان که بسته
 باشد از سفر تازی جری گویند و با کمال حقین همراهِ خنجر و بساط طریقه
 سبیل و سنی نفسانی احوال و ذوقان ال بعلن لم کبر و سبیل و بر بهر جاعله
 نقد و ذوق و اضافی لاجول قلیل و مساک و کبر سبب جری گویند و در سبب و
 او اندا کمال فیه شد اندون هورانی او صفا آثار اثریت جدا و سبب سبب
 پادسی مری گویند در تیره که بکثرت بر سر سحر از تیره بشل تیره و و کثرت
 و تیره که بکبر و کمال سبب سبب و کمال کمال با کمال با کمال سبب از اوردت
 حلاوطن و چه بر سبب و ز مشکلات خضر جرد و بعضی هم از طبع را در
 او کثرت یافت و هر آنچه سبب از اورد او کثرت و سبب و کبر و کبر و کبر
 صحت این شکل آسمان که دارد آفتاب سبب و کثرت و کثرت و کثرت
 آسمان را چنین بود آثار که حوزد زینهار با کمال و کمال با کمال را در سبب

انظر

[illegible]

ادب برکت : اما شما یعنی جانانها و یا جبراییل و جبرائیل : فانت لیدر
 انتقامی و انتقامت استیع یعنی هرانی **سنان** عصری نیستی و برآر
 چرا غلطی هستی و نیستی بر دانه که شمع چون لاله گلی مثال من کویت مرغ
 دارم که در آب در دیده می در که تو داری چاه و درم در سکه ای **بهرین**
 این صفت بیان باشد که شاعر در شرف و صفت سپارد و یکی بعیت دیگری و
 او خود یاد کرد و آن دو صفت بود اما برین هلو یا که که لفظ نیاز بود
 بود **سنان** که خواندیم و فانی عابد **سنان** می و خشتی : طاعت و سوره و علم
 همی در بر خواره خوش اثبات کرده است شرف را بدان علت که مدوح او را
 طاعت و ابرار و عت شمر و **سنان** عصری : خبر آنکه می کرد ابرار
 هستی بخند و برابر لاله و گلزار و درین صفت که استنای بر باقی هستی خند و لاله
 ساقان و این صفت است و داری و ابرار **سنان** و این همه درین
 که یاد کرده اند مدح و مدح آفرین را به تو بخور و بجا نغزین با این صفت حال

در این

و حال خوشن در عشق او و این تشبیه غزل نیز خوشه اما مستعد و شغل
 میان مردان آنست که صفت بر مری که کنند در شرف و حال که شرح دهند
 الا مدح مدح از تشبیه خوشه **سنان** می که گویند که هر دو مدح و شرف
 تا هر تشبیه با تشبیه که ابیات مطلع فصاحت **سنان** و می را فانی که مدح
 از اقا فانی باشد **سنان** لغت کرد و این بود شرف از صبح شرفا خوانده
 که خانه خانه کویت بر خانه مخالفت خانه و یک و هر خانه نام شود یکی بیت یک یا در
 پنج بیت یا ده یا دوت و ده یا هر خانه که خانه و یک شود و آن بکار را
 در صبح خوانده و آن بیت بکار در است نوع باشد یا یک بیت بود
 که در هر خانه به هم ابرار یا در نه یا مینای آن مخالفت بود هر بیت بر فانی
 خاص یا مینای بود بر فانی بعد ابیات که که ابیات بکار جامع کنند
 دیگر کرده **سنان** پس عکس از که که درون باشد و شرفا عکس **سنان**
 شرفا خوانده که آورد و نام **سنان** می که در مری می رفتی که در مری می رفتی

سنان

نه در پاری که داندین بود و شعر را به قدری را گویند از هر طرف که آگاهی
 بخواسته خواندن و این بازی که و کان است مثال این است ^{و اگر می}
 که در شعر را گویند که در یک بیت فعلی می گویند و در بیت دیگر را ^{و اگر می}
 بازی اگر مثال این طره طره میسر ارم ارم و این سر و نه مزه مزه اگر
 چشم سبیل این زمان طره طره طره باران شد غل زان مزه مزه فیه
 دل من نه چو باده و بعضی که از گریان بود که لفظ طایفه و بار بار گویند
 مثال من کویم زنی مخالفت مکتب تو خطا خطای منی سوخت صدر تو ^{و اگر می}
 صواب متاخر لیا شافرد نظم باور شعر فعلی را گویند که کجش شکل باشد
 و سرمان یکدیگر را همچنان گنسنه کجش لیا ط متاخر اوده یا ریاست بار
 برده و تواتر گفت نه چنانکه این لیا ط شافرد است مثال و این چنانکه
 که کس این را بانه تواند گفت بیکدم که زبانش در سبیل و بزه و این
 که همان شاکش و خوش دهن بود و بر زبان متاخر چنانکه مثال

شعر

شعر باطله یا ماری اندیشه است کردن باشد و بعضی را به سبب بخت
 در بیت شعر یا اندیشه است که گویند که فلان شعر به نیات ز سبب بخت
 یا اندیشه گویند به سبب شتاب ^{و اگر می} شتاب را گویند ^{و اگر می} شتاب نام شدن
 باشد و رفت شدن و شعر اشرف خیل شعر را گویند که لیا ط اودنی
 و حکم باشد ^{و اگر می} سست نرم شدن و متاخر شدن باشد و شعر اشرف
 شعر را خوانند که روان و مطبوع بود و که انداخته است و از آن
 و آفت سلامت رکاکت سهل متع شری باشد
 که آسان فایده اما مثل آن دشوار توان گفت و در

تاری این را به ورس و مری راست ازین
 ضعیف و در پاری دنی را دنی و من لفظ
 فسر فی این کتاب را نام که
 من لفظ



افزون علان میوه و دارانها بجز بل باشد و مانند هر یکی در پای کل است
با کله آری و اگر فاصله صغری برده و مجموع مضمون باشد متعلق می شود و از آنجا
بجز آفرید باشد و هر شود بجز در دهن نظری برای ضد کنی و اگر در نظر
مناظر می شود و از آنجا بجز بل پسید امیوه و مانند در رسم خفا می کند
برسم و خامی کنی و اگر در سیخیت بر یک و نه موقوف مضمون باشد
موقوفات شود و تار آن بجز پسید این و دیگر در معنی بجز هر شود در کن
اول از مصلح اول از شتر اصد می کنند و کن تخرار و من در کن اول
از مصلح اول شتر است داده و تخرار و من و اگر شتر من و شتر من باشد
آنچه در مطاعت خوانند و شتر من است و بجز و شتر من را مصلح خوانند
و از ترکیب این ارکان که در اصطلاح عود منین و غنیل غافل کنی و کنی و کنی و کنی
منقب کرده و شاعران را در یک راجع منقب کرده برای سبک خط انداخته
بر هر کوه و وسیله ارکان آن باشد چنین راجعی و در آنجا هر جمل و راجع منقب

درنت حرف را نزل کج طل طلی مع کت کت در تتر مزب
ز ت زت ع زک رک با نزل م ث ف ش ج ل و از این کج را بعضی
تحقق عرب بعد و بعضی تحقق عجم اما جو فایک تحقق عرب بوده است کج
و از و کامل طویل و بسطاده و عجمش در انما ستر کت و تحقق عجم را کت
و مشکلی و جدی است عرب پس کرده اند و بعضی این کج در از زافات و کت
که این ورن ستر کت اندلسه باید معنی زافات و کیفیت از این کج
به کت زافات مشتق از زفات معنی نفعه و از این معنی زافات و کت
و مرا و از این متروکات از ان حجه اکتع را و در بار بسط از زافات و از این
کت که اند از حجه زافات حسن است و ان در نه شکست کت را باشد که کت
استطلاح معنی حرف فایک است اما یا لاقین فلاقن شود و فاعل فلاقن
شود و مستعمل منقول شود و چون خوش آید نیست فاعل بکاین کت
و متعولات متولات شود و کجایش نهایی کت که اند که کت است و در نه بعضی

سجده است و در مطلق اسقاط ساکن رابع است استغفار مستعمل شود
و مستعمل کجایش که دارند و مفعولات مفعولات شود و کجایش فاعلات که دارند
و دیگر قبضت در لغت معنی گرفتن است و در مطلق اسقاط ساکن است
تا فعلی فعلی شود و معانی معانی معانی شود و دیگر لغت معنی کجایش
و در مطلق اسقاط ساکن معانی است استغفار معانی معانی شود و فاعلات فاعلات
و دیگر لغت معنی کجایش که دارند و در مطلق اسقاط ساکن حرف فاعلات
تا معانی معانی معانی شود و مستعمل کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش
و در مطلق حذف ساکن از نسبت جنس که در لغت معنی کجایش
ساکن سازند تا معانی معانی معانی شود و فاعلات فاعلات فاعلات
فعلی شود و دیگر لغت معنی کجایش که دارند و در مطلق حذف ساکن
از لغت معنی کجایش معانی معانی معانی شود و فاعلات فاعلات فاعلات
کجایش که دارند و فعلی معانی معانی معانی که دارند و دیگر لغت معنی کجایش

و دیگر بود و در مطلق حذف حرف اول و نه مجموع است از اول استغفار
تا معانی معانی معانی کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش که دارند
حذف حرف اول و نه مجموع است از اول استغفار ساکن است از نسبت جنس
از لغت معنی کجایش معانی معانی معانی که دارند و دیگر لغت معنی کجایش
و در مطلق حذف نسبت جنس است از لغت معنی کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش
ساکن شود تا معانی معانی معانی شود و فعلی کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش
که دارند و در مطلق حذف و نسبت جنس است از لغت معنی کجایش معانی معانی
فعلی کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش که دارند و در مطلق حذف
حذف نسبت است که حذف حرکت اول از لغت معنی کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش
ساکن تا از لغت معنی کجایش معانی معانی معانی که دارند و دیگر لغت معنی کجایش
و در مطلق اجتماع حرم و نه نسبت که حذف حرکت اول از لغت معنی کجایش که دارند
است و در حذف نسبت جنس است از لغت معنی کجایش که دارند و دیگر لغت معنی کجایش

تا مناسبت علی غایع دیگر تر از آنکه تا برین بود در مطلق استخاط حرف
از اول تا مناسبت علی غایع شود و فعل یکبارگی که از آنکه بر قطع و لغت معنی برین بود
حرف سکن است از آنکه مجموع و امکان حرکت پیش از آنکه استغنی
مستقل شود مفعول یکبارگی که از آنکه تا علی غایع شود و فعل یکبارگی
و دیگر شکل و لغت معنی دست و پای سوزنیت با برین بود در مطلق استخاط
و سبب خفیف است از اول تا آخر تا غایع شود و فعل یکبارگی که از آنکه
در لغت کوش برین بود در مطلق استخاط سبب خفیف از آنکه تا قطع و فعل
آن است یعنی حرف سکن و امکان حرکت تا غایع شود و فعل
یکبارگی که از آنکه دیگر لغت در لغت کرد و لغت است در مطلق حرف
خفیف است با امکان حرکت از آنکه تا مجموع مستقل از آنکه تا غایع شود
و مفعول یکبارگی که از آنکه دیگر لغت و لغت حرفی را از جاسر آنکه برین است
در مطلق استخاط سبب خفیف اول است با حذف و از مجموع مستقل از آنکه تا

تر شود و فعل یکبارگی که از آنکه دیگر لغت و لغت تا برین بود در مطلق
استخاط و از مجموع است از آنکه سبب خفیف است مستقل شود و فعل یکبارگی
که از آنکه دیگر لغت معنی برین بود در مطلق استخاط و سبب خفیف است
از آنکه مفعول تا مفعول است شود و فعل یکبارگی که از آنکه دیگر لغت
برداشتن بود در مطلق استخاط سبب خفیف است از اول تا مستقل
مفعول شود تا فعل یکبارگی که از آنکه مفعول است مفعول شود و فعل یکبارگی که از آنکه
بیشتر است و دیگر لغت در لغت کرد و لغت بود در مطلق استخاط حرف اول و مجموع
باشد و بعد یکسبب خفیف بود تا مفعول معنی شود و فعل یکبارگی که از آنکه دیگر
فعل و لغت معنی تا به شدن است در مطلق استخاط و سبب
خفیف باشد که از اول است استغنی مستقل شود و فعل یکبارگی که از آنکه دیگر
مفعول و لغت سکون و لغت است و لغت است و در مطلق استخاط حرف اول و مجموع
که با سبب خفیف است با مفعول سبب خفیف بعد از آنکه مجموع مفعول

و در دوازدهم که بر وزن مفاعیلین مفاعیلین است و در هر ضمه یا بی محذور
 دارند چنانکه علامت آن بر وزن مفاعیلین شود و حرف م و تون را
 حرف محسوب دارند اول حرکت آن ساکن و اگر در نهایی است و در حرف
 پیچ و ساکن دوم را حرکت دهند مانند کشتی و کشتی که نشین را کمزور دارند
 یا هاء که کشند و که در آخر است یا هر دو را محسوب دارند و که ساکن
 انشائی است جمع شود حرف آن را کمزور دارند و ا ل را که حذف کنند
 و اگر در آخر باشد حرکت دهند یا است صورت قطع خاتمه در ذکر بعضی از
 کتب مشهوره اول شماره خودی: یوسف زنجانی خودی است که کشند
عمر نظامی اسکندر نامه هر خرد دهلوی یوسف زنجانی بنویزانه باقی
 که در مقابل مثنی صدر و خوشن و ابتدا خوشن سالم و عروسی و محذور
 که بر وزن فعل فاعل فاعل است و یوسف زنجانی خودی را که در مقام
 منطلق الطیر شیخ غلام مان طوای شیخ بنا که بر وزن محذور است صدر

و خود را

و خود را ابتدا خوش سالم عروسی و ضرب محذور که بر وزن فاعلان فاعلان فاعلان
سید خسرو شیرین نظامی خسرو شیرین یوسف زنجانی یوسف زنجانی
یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی
 سالم و عروسی و ضرب محذور که بر وزن مفاعیلین مفاعیلین فاعلان است عبدالم
ابو مخنف نظامی سید عبدالم یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی
 که بر وزن صدر و ابتدا و ضرب مثنی و عروسی و ضرب که بر وزن مفعول
مفاعیلین فاعلان است یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی
 مثنی سالم بر وزن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین فاعلان است یوسف زنجانی
 مثنی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی
 که بر وزن صدر و ابتدا و ضرب سالم و عروسی و ضرب محذور
 مجنون یا محذور بر وزن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان است یوسف زنجانی
 مجنون یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی یوسف زنجانی

مفعول مفعول فاعل با فاعلات **هشتم** غزل جامی نجات و صلیک
 غزل: چه شود بجز به نیک بجز وافر شدن سالم است بر وزن متاعلین
 متاعلین متاعلین است **نهم** غزل حافظ وقت را غنیمت دان غزل شیخ
 ساقیاده جامی بجز بجز شمش جودی است جودی سالم که بر وزن فاعلین
 متاعلین فاعلین متاعلین است **دهم** رباعیات کلا بجز بجز جزایا
 و اینها بجز دارند بعضی بر وزن مفعول متاعلین متاعلین فاعلین فاعلین است
 و همچنین قیاس کن باقی را با این فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 خارج شدیم شروع کنیم در بیان فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 از به در آمدن چون فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 که در آخر شعر می شود و از آنرا دلیلی گویند و فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 شعر منحل است زیرا که وارد کردن متاعلین بر یک کلمه منحل می باشد
 فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین

آخر حرف را فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 و انکسیم که ان کلمه را گویند و ان حرف کریمه حرف متواتر بود چهار حرف
 و معتبر روی است و از آنجا که روی گویند که بستیم شعر آن است زیرا که در
 روی باز بند شش را گویند پس چهار حرف قبل از روی الف است پس حرف
 و حیل و حرف فیه و حرف ردف و ان چهار که بعد از روی است و صلیک
 خروج و مرید و نایره و کای نایره و دو حرف شود و حرکات اینها شش است
 رشتن شایع و خد و لوتجه و مجری و نقاد و انانیت اینها شش است که حرف فاعل
 مقدم از روی باشد و این شش از ان فاعلات فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 و حرف فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 و عرب در خواندن متوسل با غیر متوسل نایره تا انجا که اگر آورند لزوم مالاییم
 و اینها بسیار قابل با مفعول فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین

۳۰۶۸

Handwritten text in a rectangular frame, likely a list or index, written in a cursive script. The text is arranged in approximately 12 horizontal lines within the frame. The script is dense and characteristic of historical Persian or Arabic manuscripts. The frame itself is drawn with a simple rectangular border.